

## شعر چیست و شاعر کیست

### آیا شعر و شاعری هم دردی دوا نمی کند؟!

اگر روزی همه شعر می گفتیم ، اینک همه از شعر سخن می گوئیم بهمان سادگی و آسانی که از آب و هوا و نان و آب و سیاست دم می زنیم ! .. اگر اهل هیچ کاری نیستیم ، اهل شعر و شاعری هستیم و حتی اگر حسابدار و قیانداز و قصاب هم باشیم ، باز شاعریم و اگر طبیب باشیم ، باز ادیبیم و بهر مقام و منزلت برسیم ، باز حاضر نیستیم که شاعر نباشیم . فیلسوفانه از شعر و شاعری دم می زنیم و چند بیتی از اشعار زمانی که «دل و دماغی» داشتیم و شعر می گفتیم ، می خوانیم و نفرین برین گرفتاری های بجان خریدیم می فرستیم که حال و مجال از ما باز گرفته است و گرنه برکنجینه ادب پارسی گوهرهای شاهواری می افزودیم و دیوان اشعار خود را همچون آن استاد کهن بیچاپ می زدیم و افتخاری بر مفاخر خویش می افزودیم . . .

همه از شعر سخن می گوئیم آنگونه که کارشناسی از رشته تخصصی خود دم می زند ، گویی همه کارشناس شعریم و در باره شعر « علم لدنی » داریم و یا از شکم مادر شاعر زاده ایم . با اینهمه اگر از ما بپرسند شعر چیست در تعریف آن در می ماییم و بسا اینکه همه شاعریم نمی دانیم شاعر کیست !

چون نمی دانیم شعر حقیقی چیست و چه منزلتی در جهان ادب دارد ، اینهمه « ناظم » و « ناشاعر » پیدا کرده ایم و از شاعر راستین خبری نداریم . حافظه از « نظم » انباشته ایم لکن یک بیت شعر خوب نمی دانیم . آنان که شعر را از طریق « عروض » و « معانی و بیان » تعریف توانند کرد ، شاید بسیار اند ولی در میان آنان کمتر کسی است که بتواند شعر را بنحوی که شامل همه جهات آن باشد ، تعریف کند زیرا شعر نامحدود است .

نگاهی به تعریف هایی که از شعر کرده اند ، با همه گوناگونی تعبیر ، ما را به دواصل اساسی می رساند ؛ یکی تعریف شعر از جهت ترکیب و تنسیق عبارات و قوافی و اوزان ، و دیگر تعریف شعر از جهت روح بیان و قدرت تعبیر و نیروی ابداع و ابتکار . . . اما شعر حقیقی در واقع نه این و نه آنست بلکه آمیزه ای از بن هر دو است . شعر غلبه نور بر ظلمت و جبرگی حق بر باطل است . شعر ، آوای پرندگان ، زمزمه چشمه ساران ، نجوای شاخ و برگ درختان ، نهب طوفان ، لبخند کودک کان ، اشک بیوه زنان و گل انداختن گونه گلغذاران است . شعر ، زیبایی هستی و هستی زیبایی است . شعر ، بهره وری از زندگانی است . عشق و نفرت ، خوشبختی و بدبختی ، ناله ناامیدی ، قهقهه مستی ، حسرت ناتوان و غرور تواناست . شعر ، کشش سوزانی بسوی سرزمینی ناشناخته ، بسوی سرزمین آرزوها و گهواره آرمانهای پاک آدمی است . . . جذبه ابدی برای درآغوش کشیدن هستی و پیوستن با آنچه در هستی است .

شعر از آغاز پیدایش آدمی با او بوده است . همان گونه که دوست داریم بر چهره خوب بنگریم و ماه تمام را تماشا کنیم و بر منظر غروب چشم بدوزیم ، از موسیقی لفظ و سلاست ترکیب و فصاحت تعبیر نیز لذت می بریم . اما همه ما - خوشبختانه یا بدبختانه - شاعر نیستیم و موهبت آن نیز

را می‌خواند که از عشق و عدالت و برابری سرشار است ، دیوانه و دروغگو و پندار بافتن نخوانید . روح او که عاشق زیبایی و راستی است و از زشتی و کثرت بی‌زار است ، او را نغمه سرای جهان بهتری می‌سازد و اگر جهان بهتری را تصور می‌کند ، نباید گفت که خیالاتی بهم بافته است زیرا خیال شاعر راستین ، حقیقت است و شاعری که بر راستی سزاوار نام شاعر باشد ، هرگز جز آنچه دل‌بیدارش می‌گوید و چشم بصیرتش می‌بیند و جان سوزانش حس می‌کند ، بقلم نمی‌آورد و اینها همه حقیقت روزانه زندگی است مگر در مورد کسی که نام شاعری را بخود بسته و ناشایسته سخن‌هایی بهم بافته و با نظمی ناموزون ساخته و خود را شاعر پنداشته باشد .

شاعر راستین جز آنچه‌را که با روح و قلب خود احساس کرده‌است ، نمی‌سراید و روح و قلب او را نیز احساسی والا و شعوری برتر از همگان است . شاعر راستین قلب تپنده مردم است و دردهای مردم دردهای اوست و آرمان‌های او آرمان‌های بزرگ انسانی است . اما شاعر ناراستین ، کسی که ادعای شاعری دارد و در واقع ناشاعری بیش نیست ، بهر مناسبتی شعر می‌بافد و برای او که از احساسات ظریف و عواطف شریف برخوردار نیست ، گفتن یاوه‌هایی بنام شعر برای هر کس و در هر مورد و در هر مقام کار آسانی است و ایگاشی که کار درین حد پایان می‌یافت زیرا او به این آسانی دست بردار نیست : از درون هر چه نهی‌تراست ، از برون ادعای پری دارد . همه‌جا می‌رود . نخود هر آشی هست و انتظار دارد که همه او را برصد نشانند و قدر دانند . این ناشاعران ، مقام شاعر را پست کرده‌اند و شاعری را تا حد دلکشی و حتی فراشی رسانیده‌اند و از بی‌روست که رئیس دانشگاهی فریاد بر می‌آورد که شعر و شاعری دردی دوا نمی‌کند . آری ، اگر شعر و شاعری اینست که ما امروز داریم ، اگر شعر و شاعری اینست که پس از آن میراث پر شکوه نظم پارسی ، امروز مرده‌ریگی پلشت برای آبنندگان باقی می‌گذاریم ، چنین شعر و شاعری نه تنها دردی دوا نمی‌کند بلکه دردی هم بردردهای بی‌درمان ما می‌افزاید !

گروهی معتقدند که هدف شعر خود شعراست و گروهی نیز عقیده دارند که شعر باید خدمتگزار انسان و برآورنده نیازی از نیازهای او باشد و اگر چنین نبود ، چیزی بی‌بوده و بی‌حاصل است . تاریخ این دو نظریه طولانی است و قصد ما درین مقال تجدید این مطلع نیست . هر یک ازین دو نظر را بیروانی است و در نظر هر گروه نیز البته صواب و خطائی هست . آنچه باید گفت اینست که شاعر نباید بنده زمان خود و دنباله گیر ذوق عامه باشد . آنکس که شاعر است ذوقی برتر از ذوق عوام دارد . شاعر راستین احساسات مردم را بزبانی والا تر از زبان مردم کوچه و بازار بیان می‌کند . شاعر راستین کسی است که وقتی از درد خویش می‌نالد ، انعکاس ناله مردم در طنین شعرش نهفته‌است و همچنین شاعر نوعی پیغمبر ، فیلسوف ، نقاش ، موسیقیدان و کاهن است . پیغمبر است زیرا با چشم بصیرت آنچه‌را که همگان نمی‌بینند می‌بیند و می‌تواند آنچه‌را که می‌بیند و می‌شنود در دیگران نمی‌بینند و نمی‌شنوند ، جامه‌های زیبای لفظ ببوشاند و در قالب کلامی دلنشین بکنجانند . موسیقی‌دان است زیرا آهنگ‌هایی می‌شنود و ترانه‌هایی بگوشش می‌رسد که ما نمی‌شنویم و با حروف و کلمات ، آهنگ‌هایی پدید می‌آورد که ما نمی‌توانیم . جهان در نظرش سازترکی است که با سرانگشت زیبایی نواخته می‌شود و از تارهای آن آهنگ‌هایی پدید می‌آید که با نسیم وحی و الهام بگوش صاحب‌دل می‌رسد . او در آواز مرغان و غرش طوفان ، در همه‌امواج و زمزمه چشمه‌ساران ، در خنده و گریه کودکان ، و ناله و نوای پیران ، بی‌وسه آهنگ و ترانه می‌شنود و زندگی نیز برای او نغمه شاد یا غم افزایی است که بدست او با الفاظ آهنگین و عبارات موزونی ترجمه می‌شود .

نداریم که راز دل‌بسراییم و سرود طبیعت سردهیم - هر چند که گروهی می‌پندارند که ازین موهبت برخوردارند و رنج خود و زحمت ما می‌دارند - ازینرو بناچاریم که احساسات و عواطف و افکار و اندیشه‌های خود را بزبان غیربیان کنیم . ما همه موسیقیدان و نقاش نیستیم - هر چند که آنرا هم گروهی مدعی‌اند - و بناچار حاجتی را که بموسیقی و هنر داریم ، بتوسط دیگران برمی‌آوریم هر چند که امروز مرسوم شده است که گروهی بچنین حاجتی تظاهر کنند و از تعداد آنان که براستی چنین نیازی دارند ، روز بروز کاسته می‌شود .

تنها آقای دکتر صالح نیست که شعرو شاعری را دواى دردی نمی‌بیند . در جهان منکران شعر بسیارند ولی شگفت اینست که حتی مردمان فهیم و افراد دانشمندی مانند تولستدی و مرحوم کسروی را نیز منکر شعر می‌بایم . اما اینان همه بیهوده کوشیده‌اند تا از مقام و منزلت شعر بکاهند و آنرا از عرش الهی‌اش فرود آورند و بر خاک مذلت و نسیانش نشانند . بیهوده از قدر شعر کاسته‌اند و آفانش را بزرگ نموده‌اند و محسناش را کوچک جلوه داده‌اند و گفتن شعر را کاری عبث پنداشته‌اند زیرا تا زمانی که انسان انسان است و تا زمانی که در او کشتی درونی برای تفتی هست و تا زمانی که زبان واسطه تصور و افکار و تعبیر عواطف و آمال است ، شعریکی از نیازهای روحی او خواهد بود زیرا آدمی با شعر می‌تواند آرمانهای خود را دربارهٔ زیبایی و داد و راستی و نیکی مجسم سازد و با شعر می‌تواند آن زندگانی محبوب و مطلوب را که در زندگی یکنواخت و پر ملال روزانه باغمهای کوچک و مشکلات بزرگش از آن بی‌بهره است ، مجسم سازد .

اینجا پرسشی پیش می‌آید و آن اینست که آیا شعر خیالی بیش نیست و تصویر آن چیزی است که در جهان خارجی وجود ندارد و می‌خواهیم آنرا موجود جلوه‌گر سازیم ؟ نخست باید به این پرسش پاسخ گوئیم که فرق بیان حقیقت و خیال چیست و آیا حد فاصلی میان آنها هست ؟

شبی ازین شبهای تابستان از بلندی‌های تیاوران بر دور نمای تهران چراغان چشم بدوزید و این شهر خاک‌آلود ناباسمان را در پرتو گوهرهای درخشانی که از میلیونها چراغ فروزان پدید آمده است تماشا کنید؛ شهری می‌باید زیبا و باصفا ، شاعرانه و آرام که در دامان البرزیه ستارگان آسمان جلگه‌ری چشمک می‌زند و با همهٔ تیرگی دلها و تاری اندیشه‌های مردمانش چنان می‌درخشد که گویی دریایی از نور و گوهر است! این حقیقت است یا خیال ؟ اگر حقیقت است بگذارید یاد آوری کنم که در دل همین منظرهٔ زیبا ، چه کلبه‌های کثیف و چه لانه‌های فسادى نهفته است که شما آنها را در نظر نگرفته‌اید . آیا اینها نیز جزء آن حقیقتی نیست که در برابر شماست و شما از تماشايش لذت می‌برید؟ اما دور نمای شما بی‌آن نیز کامل است و زیبایی آن در يك زیبایی کلی است نه در تفصیلات جزئی . شما با در نظر گرفتن تهران در دریای نور ، خیالی‌بافی نکرده‌اید و با در نظر نگرفتن کثافات آن ، باز هم از حقیقت دور نشده‌اید . شما چراغهای فروزان و دور نمای شاعرانهٔ شب تهران را خیال نکرده‌اید . همه را دیده‌اید و احساس کرده‌اید ولی طبع شما چیزهایی را نادیده گرفته است . شما حقیقت آنچه را که هست تغییر نداده‌اید . شما چیزی را با خیال خود نساخته‌اید و فقط در طبیعت ، آنچه را که مطبوع طبع شما بوده است دیده و از آن لذت برده‌اید .

شاعر نیز چنین می‌کند . اگر می‌شنوید که از دوران زرین زندگی دم می‌زند و روزگاری را آرزو می‌کند که در آن اثری از جور و ستم ، بغض و نفرت ، و بینوایی و فقر نباشد و سرود نسلی

وزن و تناسب در طبیعت همواره قرین یکدیگراند و شاعر راستین که طبیعت را ترجمه یا منعکس می‌کند، بدیهی است که این حقیقت را - حقیقت وزن و تناسب را - بیش از هر کس دریافت کرده است و از اینروست که می‌بینیم در کار او پیوسته وزنی و تناسبی هست و افکار و عواطف او پیوسته با کلامی موزون می‌درخشد و بشغنی درمی‌آید ...

... و کوتاه سخن آنکه شاعر نیز نوعی کاهن است زیرا او نیز در خدمت خدایی است: خدای حقیقت و زیبایی! این خداوند بشکل‌های گونه‌گون و حال‌های دگری در چشم او جلوه می‌کند. اما شاعر او را در همه جا و در همه احوال می‌شناسد: در گل نوشکفته و پژمرده، در گلگویی چهره دوشیزه و در زردی رخسار مرگ، در آسمان بسازیلگون و در آسمان تیره و گرفته، در غوغای روز و خاموشی شب، در بی‌کناهی معصوم و سادگی کودک، در عظمت فداکاری و گذشت و مناعت، در پیروزی از حق و جانب‌داری از مظلوم و ستیزه با ستمگر، در پیکار با پستی‌ها و ناروایی‌ها و در ستایش بزرگی‌ها و بزرگواری‌ها ...

شعر «ناظم» یا «شاعر» هر قدر به لفظ‌های مطمئن آراسته و یا با عبارات «سهل و فام‌متنع» ساخته شده باشد و امروز بخاطر وزن و وقایف در ذهن ما نشیند، فرداست که آنرا از یاد می‌بریم زیرا در تصنع و عدم اصالت آن جرئومه پوسیدگی و نیستی نهفته است. اما شاعری که سرمایه او تنها لفظ‌نیست و سوزندگی بیان را از سوز دل و گیرایی زبان را از شیفتگی محض و درخشندگی اندیشه را از اصالت فکر و بصیرت شاعرانه را از چشم‌های نگران مایه گرفته است، شاید که امروز در گرفتاری‌های روزانه و انصراف خاطر که در گیر و دارهای زندگی از جوهر زیبایی داریم، نتوانیم شعر او را دریافت ولی فرداست که با بختگی بیشتر و آزمون‌های افزون‌تر زندگی بخود می‌آییم و به غفلت خود پی می‌بریم زیرا زیبایی و اصالت نیز مانند خورشید - برای همیشه پنهان نمی‌ماند و حتی اگر بعد از مرگ شاعر باشد نیز بر تو سنجش سرانجام بر تیرگی ذهن‌ها چیره می‌شود و دل‌ها را روشن و دیده‌ها را بینا می‌سازد. آنگاه است که اگر در گذرگاه برای او مجسمه‌ها نسازیم، در دل‌های خود مقامش را با مقام پیامبران و نیکان و راستان جهان یکسان می‌سازیم. بر سر فردوسی و شکسپیر چنین آمد. تا بودند حق قدرشان شناخته نبود و از زمانی که رفتند، روز بروز و تا امروز و تا فردا و تا زمانی که جهان هست، بر قدر و منزلتشان افزوده و خواهد افزود.

ما را از آغاز زندگی، میل فطری بسوی شعر می‌کشد و همین که لفظ‌هایی شناختیم و عباراتی پرداختیم، طنین شعرهایی که خوانده‌ایم، ما را بتکرار آن و گاه بتکرار همان اوزان با الفاظ و عبارات خودمان می‌کشاند و بدینگونه در حیرتی از خود و با اشاراتی از نابخود، نخستین شعرهای ما پدید می‌آید و خیلی زود می‌پنداریم که شاعریم و آرزوی شهرت شاعران بزرگ می‌کنیم و با تصور چنان روزی به وجد در می‌آییم!

اگر نخستین شعر را نابخودانه گفته‌ایم، در آرزوی شهرت شاعران، شعرهای بعدی را با ردیف کردن قوافی می‌سازیم و رفته رفته با هر بیت که از قلم ما جاری می‌شود تا فهرست قوافی را بیابان رساند، می‌پنداریم که بسوی قلّه شعر فراز آمده‌ایم و درین خواب و خیال خوش دفترهایی چند سیاه می‌کنیم تا روزی که اگر سعادت ما را یاری کرد و ازین غفلت بدرآمدیم، دریابیم که چه یاوه‌هایی بهم بافته‌ایم و چه رطب و یا بسی گرد آورده‌ایم و آنگاه بی‌میزان هوش و دانایی خویش بر خویشتن و قرینحه سرشار و طبع آبداری که داشتیم خنده همی زبیم و گاه که آن اشعار کج و کوله را همی خوانیم، خدای را سپاس می‌گوییم که ازین خواب غفلت بدرآمده‌ایم

و لا اقل امروز جهل مرکب نداریم . اما اگر مانند کسانی باشیم که با وجود سپری ساختن عمری در درس و مشق ادب ، هنوز هم می‌پندارند که آن یاوه‌های کودکانه شعرهای آبداری است که باید آویزه هوش و گوش جوانان امروز باشد ، مرتکب خطائی عظیم می‌شویم و دست بجای آن اشعار سست بی‌بنیان می‌زنیم و آبروی چندین ساله خویش برباد می‌دهیم !

جوان خوابزده مفروری که الفاظی شکسته و نارس ردیف می‌کند و کلامی گنگ و آشفته و نه تنها بی‌قافیه بلکه بی وزن را شعر می‌پندارد و بی‌هیچ دردی و احساسی ، و بی‌هیچ حمیت و غیرتی ، و بی‌هیچ مطالعه و تجربتی دم از شعر و شاعری می‌زند ، بجهل مرکبش معذور است زیرا آدمی هر چه ناتوان تر و نادان تر است ، خوبشتر را توانا تر و دانا تر می‌پندارد . اما چه باید گفت از آنان که عمری درین جهان گذرانده و پیوسته شعرهای بد گفته‌اند و هنوز ازین خواب گران سر بر نداشته‌اند و در میانشان کسانی می‌بینم که فی‌المثل اگر درزیگری می‌کردند و بادرود گری و یا حتی کفشگری شدند ، امروز در پیشه خود استادکاری بودند که برآستی حاجتی برمی‌آوردند و دردی دوا می‌کردند و سبب نمی‌شدند که رئیس دانشگاهی بگوید که شعر و شاعری دردی دوانمی‌کند ! اما ایشان نمی‌دانند و نمی‌توانند که بدانند ، و مصیبت در این است !



ژئوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال حیرت نام انسانی

در سوز و در گداز ز هجران کیستی	ای ماه رنگ باخته حیران کیستی
آخر بگو که آینه گردان کیستی	ای آفتاب آینه بازی دگر بس است
ای تیره شب تو موی پریشان کیستی	دل‌های عاشقان همه صید کمند تو است
ای بامداد چاک گریبان کیستی	با باد صبح قافله مشک میرسد
بر قلعه فلک تو نگهبان کیستی	ای مه ز من بگوی بکیوان دیده بان
از این و آن می‌رس که حیران کیستی	حیرت فراست عالم هستی « شریفیا »

تهران - اردیبهشت ماه ۱۳۴۴

محمد علی شریفی